

دکتر اعوانی، رئیس انجمن حکمت و فلسفه

قرآن، تاریخ نیست، اما حکمت تاریخ را دارد

لییدار فشه

ذکر سرگذشت انبیا و اقوام و ملل مختلف در قرآن از جمله موضوعاتی است که به نحو جدی در این کتاب اسمانی از آن سخن رفته است و شاید اختصاص حجم قابل توجهی از آیات قرآن به این موضوع، نشانگر اهمیت و هدفدار بودن قصص قرآنی است. از سوی دیگر مباحث مطرح شده در حوزه فلسفه نظری تاریخ در قرون اخیر، پرسشها ای اساسی را فراروی انسان نهاده است نظیر این که آیا تاریخ هدف و غایبی مشخص دارد؟ نحوه و مسیر حرکت تاریخ چگونه است؟ جریان‌های غالب در تاریخ کدام‌اند و... گرچه واژه تاریخ در قرآن به کار نرفته و از سرگذشت اقوام و انبیا با واژه قصص یاد شده است اما با قدری تعمق در قصص قرآن- چنان که در این گفت و گو نیز از نظر خواهد گذشت- در نهایت به مقاومی دست می‌یابیم که امروزه از آنها به عنوان حکمت‌های تاریخی یاد می‌شود و قرآن، این معجزه‌الهی با ترسیم این حکمت‌ها در قالب قصص، نور روشنی بخش و هدایت‌گر خود را فراروی انسان می‌تاباند و به پرسش‌های او پاسخی جامع و کامل می‌دهد.

بینیم لفظ قصه از نظر عربی چه معنایی دارد: قصه یا یقعنی به معنای اثر و ردای چیزی را دنبال کردن است مثلاً شما در بیان جای پای کسی یا چیزی را می‌بینید و آن را دنبال می‌کنید تا به آن اصل برسید، این را در عربی قصه می‌گویند و تاریخ هم در حقیقت همین است یعنی پیگیری حوادث و وقایعی که در گذشته اتفاق افتاده اما خود آن حوادث الان موجود نیست و آثار آنها وجود دارد و مورخ سعی می‌کند که این آثار را تا جایی که ممکن است دنبال کند و حقایق را همان‌طور که بوده است در ذهن خود بازسازی کند. لفظ یونانی ایستوریا که کلمه هیستوری یا هیستور در زبان‌های اروپایی از آن مشتق شده است در واقع دقیقاً همین معنا را دارد. هیستوری به معنای ردای و اثر چیزی است بنابراین لفظ ایستوریا هم به معنای لغوی و استنادی کلمه در زبان یونانی به معنای پیگیری و دنبال کردن اثر و نشانه چیزی در گذشته است و به این ترتیب لفظ ایستوریا در یونانی با لفظ قصه در عربی مطابقت دارد یعنی یک معاشر افاهه می‌کند بنابراین ما نباید قصه را به معنای عرفی کلمه بگیریم زیرا چنان که می‌دانید کلمه قصه یک معنای عرفی دارد که در معنای عرفی، نقل داستان را افاهه می‌کند اما قصه در اصل لغت به این معنا نیست و معنای داستان صرف را ندارد و به معنای پیگیری کردن حوادث و وقایعی است که در گذشته اتفاق افتاده و قصه به این معنا همان تاریخ است. علاوه بر این قصه در قرآن معنای دیگری هم دارد. ما وقتی لفظ قصه را می‌شنویم فوراً آن را به یک معنای عرفی تاویل و تفسیر می‌کنیم و این درست نیست. باید بینیم که اصل وضع لغت چیست و قرآن از آن لفظ، چه مفهومی را اراده کرده است، آیا معنای داستان را اراده کرده؟ ممکن است به شکل داستان باشد اما داستان نیست بلکه حادثی است که در گذشته اتفاق افتاده و قرآن آنها را دنبال و سپس برای مانقل کرده است. اما باز قصه در قرآن یک معنای بسیار عمیق و دقیق دیگری هم دارد و آن این است که: داستان‌هایی را به عنوان نمونه برای ما ذکر می‌کند که مراد از نقل این داستان‌ها، رسیدن به حقایق، اصول و مبادی است که در پس این داستان‌هاست و ما باید از آن عبرت بگیریم و برای ما نوعی بیداری، آگاهی و تنبیه حاصل شود و از این رهگذر، اصول و مبادی که در سرنوشت تاریخی انسان تأثیر دارد را تنبیه بگیریم. قرآن سرگذشت پیامبران، اقوام و مللی را که ظلم کردند و نسبت به خداوند یاغی و طاغی بودند به عنوان مثال ذکر می‌کند و مثال قرآنی به این معناست: مثال یعنی تمثیل یک اصل و یک قاعده و یک قانون کلی که در وجود یا در تاریخ جریان دارد و این



با توجه به این که واژه تاریخ در قرآن به کار نرفته و از سرگذشت اقوام و انبیا با عنوان قصص یاد شده است بغمایید فرق این دو یعنی قصص و تاریخ در چیست و آیا اساساً می‌توان تعریفی واحد از این دو ارائه داد؟ همان‌طور که اشاره کردید لفظ تاریخ در قرآن به کار نرفته و عده‌ای خواسته‌اند بر این نکته تاکید کنند که لفظ تاریخ حتی ریشه عربی ندارد و بر آن بودند که واژه ازخ یا ارخ را به یک ریشه یونانی به معنای آرخه و از آرخه به معنای مبداء و پیدایش یک چیز برگردانند و به اعتبار این که تاریخ سعی می‌کند وقایعی را که از گذشته تا حال اتفاق افتاده بیان کند، آن را علم تاریخ گفته‌اند. حالا خود این مسأله که آیا تاریخ ریشه عربی دارد یا نه، مسأله دیگری است اما در متون گذشته یعنی قبل از اسلام ظاهرآبحث تاریخ وجود نداشته است و تاریخ‌نگاری حتی در بعد از اسلام و در دوران عرب جاهلی هم وجود نداشته و ما هیچ کتاب تاریخی از آن دوران نداریم و همان سیره حضرت رسول(ص)، زندگانی و مغایزی او اولین نمونه‌های تاریخ‌نگاری در اسلام است و بعدها مورخان بسیار بزرگی نظیر مسعودی، طبری، یعقوبی و... پیدا شدند که تاریخ‌نگاری را به اوج اعتلای خود رساندند و کتاب‌های بسیار مهمی در این زمینه نوشته شد. حال باید

دکتر غلامرضا اعوانی متولد ۱۳۲۱ در سمنان است. وی علاوه بر تدریس فلسفه در دانشگاه شهید بهشتی، ریاست انجمن حکمت و فلسفه را از سال ۱۳۶۴ تا امروز عهده‌دار بوده است و همچنین مطالعه، تحقیق و تدریس (برگزاری کلاس‌های تفسیر) در زمینه موضوعات قرآنی همواره بخشی از اinstigations او بوده است. آنچه پیش رو دارد حاصل گفت و گویی است باد دکتر اعوانی درباره نگرش قرآن به فلسفه تاریخ.

مثال در واقع، تمثیل آن حقیقت یا آن قانون کلی است و برای ما این مثال را ذکر می‌کند تا از آن عبرت یگیریم یعنی از این مثال عبور کنیم و به آن اصل و قاعده کلی که مراد از ذکر داستان دریافت آن است، برسیم. در قرآن درباره خود این موضوع یعنی داستان و مثال آیاتی وجود دارد، قرآن می‌فرماید: «و تاک الامال نضریها للناس و مایعقلها العالموں» یعنی ما این مثال‌ها را در قرآن برای تو ذکر می‌کنیم و این مثال‌ها را تعلق نمی‌کنند مگر عالمان. بنابراین ذکر مثال یک چیز است و تعلق مثال چیز دیگری است و تعلق این داستان‌ها کار علماست که به آن حقایقی که مراد حق از ذکر این مثال یا داستان بوده است، برسند. بنابراین خداوند از وقایع گذشته از هر نمونه برای ما مثل زده و می‌خواهد از این نمونه، به آن حکمت و حقیقت که حکمت تاریخ است برسیم. ممکن است انسان، تاریخ را به عنوان یک قصه، داستان و یا حدیث بخواند اما تاولیل آن را نداند، به علم آن ترسد و به حقیقت و حکمت آن دست نیابد. تاریخ و سرگذشت انسان و حقیقت انسانی مبتنی بر حقایق وجودی و مبتنی بر حکمت تامه الهی است که قرآن چنان که اشاره کردم از هر نمونه‌ای که باید از آن حکمت آموخت برای ما مثل زده است البته به صورت بسیار موجز، چون قصد کتاب الهی این نیست که به ما تاریخ بیاموزد، کتاب قرآن کتاب تاریخ نیست اما حکمت تاریخ را به تمام معنی دربردارد و این را در آیاتی بیان کرده تا ما با توجه به آن به حقایق بسیار مهم برسیم که به هیچ وجه عرضی تلقی نمی‌شود یعنی در ذات وجود انسان و زندگی او و سرنوشت و حوالت تاریخی او قرار دارد و جزء بسیار مهمی از زندگی انسان است و توجه به آن در واقع تضمین کننده سعادت انسان به شمار می‌رود.

به این ترتیب آیا می‌توان معنای واحد از قصص و تاریخ به مفهوم متعارف و امروزی آن اراده کرد؟ همان طور که گفتم قرآن یک کتاب تاریخ نیست اما حکمت تاریخ را دارد و فلسفه تاریخ امروز بسیار بسیار مورد توجه مورخان است و آنها در نهایت، بحثی را درباره فلسفه نظری تاریخ مطرح می‌کنند. قرآن آیه‌جاه را که از آن بتوان به حکمت الهی تاریخ تعبیر کرد- چون این اصل و اساس هدایت الهی درباره وجود انسان است- صدرصد دارد.

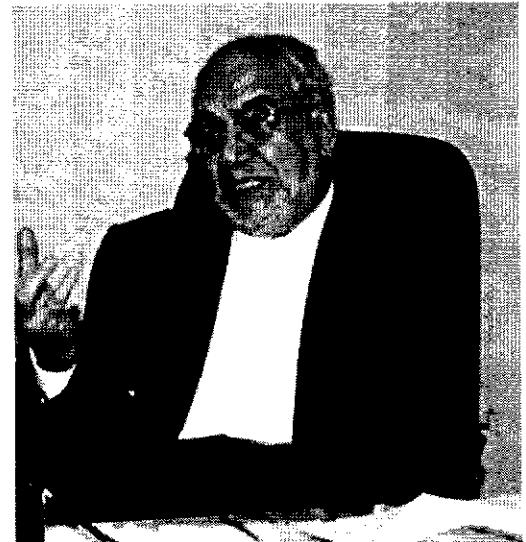
منظور تاریخ همان مفهومی است که به طور کلی از تاریخ عنوان می‌شود: یعنی تاریخ به معنای بررسی گونه گون شدن انسان؟ منظور اصول و قواعدی است که از دیدگاه الهی بر تاریخ حاکم است. تاریخ جریان دارد، سیر دارد، حکمت دارد، تقدیر الهی و فعل خدا در آن هست و تاثیر خداوند همان طور که در وجود انسان آشکار است مسلمان در تاریخ هم هست. قرآن بدون این که یک کتاب تاریخ به معنای دقیق کلمه باشد- البته داستان دارد- حکمت الهی تاریخ را به معنای راه یافتن به حقیقت انسان و سرنوشت تاریخی او از یک دیدگاه الهی به تمام معنا دربردارد. مثلاً در داستان یوسف ناگهان به این آیه می‌رسیم: «والله غالب على امره» خداوند غالب بر امر خویش است. غالب بر تاریخ است، یعنی نوعی مشیت الهی در تاریخ هم هست یعنی امکان ندارد اصلًا تاریخ وجود بیدا کند بدون آن که مشیت الهی در آن باشد. کار دست خود یوسف نبود، کار تنها دست برادران یوسف و یعقوب نبود! کار، دست خداوند بود، زیرا خداوند غالب است. این نقش خداوند در تاریخ است، طرح الهی است و علم الهی در ورای آن است. انسان حاکم مطلق بر وجود نیست زیرا اگر حاکم مطلق بود می‌توانست مثلاً خودش را چیز دیگری کند. این که ما انسان آفریده شده‌ایم، این دست ما نبوده و تقدیر الهی بوده است البته این به آن معنا نیست که انسان مجبور مطلق باشد، مختار است اما در دایره مشیت الهی، بنابراین ما نباید داستان‌های قرآن را تنها به این معنی تفسیر کنیم، البته این را تأکید می‌کنم که قرآن به وقایع تاریخی بسیار دقیقی اشاره دارد و

داستان بیامیران و اقوام و مللی را به صورت موجز بیان می‌کند که مورخان در واقع آن را به طور تفصیل بیان کرده‌اند و مایه تاریخی بسیار قوی دارد اما قرآن در عین بیان موجز تاریخ می‌خواهد برای ما حکمت تاریخ را- که معمولاً در تاریخ کمتر مورد نظر است- هم مورد تحلیل قرار دهد. بینید تاریخ گذشته را امت‌ها تشکیل داده‌اند البته امور هم کم و بیش همینطور است- هر امتی بیامیری داشته مثلاً امت ابراهیم، امت عیسی، امت موسی، امت حضرت رسول(ص). خداوند کسی را به نام حضرت موسی می‌عوouth کرد، او پیش از بعثت یک انسان معمولی بود، می‌عوouth نشده بود و امت نداشت اما وقتی خداوند او را برگزید و بیامیر اولو‌العزم قرار داد در واقع حضرت موسی بیامیر یک امت شد و خداوند، روح و حقیقت موسی را بر تمام امت او تا زمانی که امت هستند، غلبه داد. همچنین حضرت عیسی که قرآن از طریق بیان احوال او احوال امت را هم برای ما بیان می‌کند شخصیت حضرت عیسی که در قرآن به نحو بسیار دقیق بیان شده است، پیوسته با سرنوشت امت اوست و نیز شخصیت حضرت رسول(ص) که در واقع کمال و روح امت اوست. تاریخ به ویژه در گذشته اصلاً جز تاریخ امت‌ها در واقع تاریخ امت‌ها بوده و تاریخ هم در گذشته اصلًا جز تاریخ امت‌ها نیست و قرآن با ذکر داستان انبیا در واقع حقیقت احوالی را که امت آنها تا روز قیامت خواهد داشت برای ما بیان می‌کند. این هم یک بیان دیگر تاریخ است. حالا شود سخن را به یک معنای دیگری گفت: برخی به این موضوع اشاره کرده‌اند که انبیا- به ویژه انبیاء اولو‌العزم- انسان‌های کامل‌اند یعنی به تعبیری مظہر همه اسماء و صفات الهی هستند و ظهور تمام صفات الهی نظری حل، صبر، علم و... در حد انسانی در آنها تجلی دارد اما در عین حال قرآن به ما هشدار می‌دهد که: «و تاک الرسل فصلنا بعضهم علی بعض» یعنی ما برخی از این بیامیران را بر قرار از دیگران قرار دادیم. بنابراین بین رسولان اختلاف وجود دارد و این اختلاف طبیعی است. اختلاف امت‌ها هم ناشی از اختلافی است که بین بیامیران و تعالیم آن‌ها به وجهی وجود دارد. از این‌رو ظهور این اسماء الهی در امت‌های مختلف شدت و ضعف دارد، برخی اسماء غلبه دارد و برخی ندارد و این ظهور اسماء الهی در امت‌ها واقعیت تاریخی آن امت‌ها را می‌سازد. اگر به آیات قرآن توجه کنیم قرآن به ما می‌گوید با این که بیامیران اولو‌العزم همه مظہر تام اسماء و صفات الهی هستند اما اسمایی بر یک بیامیر غلبه دارد. برای مثال شما شخصیت حضرت موسی را که در قرآن تصویر شده بینید؛ حضرت موسی دارای هیبت است در صورتی که شخصیت حضرت عیسی این طور نیست و چنان که قرآن شهادت می‌دهد اسماء رحمت و عطف و امتحان به آنها بر حضرت عیسی غلبه دارد و اینها واقعیت تاریخی آن امت را می‌سازد. داستان‌های انبیا از لحاظ حکمی و الهی و عرفانی بسیار آموزنده است به شرطی که به این آیات از یک دیدگاه حکمی و الهی نگاه کنیم و آن را نه به عنوان یک روایت بلکه مراد حضرت حق را از بیان آن به درستی مورد تحلیل قرار دهیم تا به آن حکمت نزدیک شویم.

به تاثیر تقدیر و مشیت الهی در تاریخ اشاره کردید، آیا این تقدیر، جهتی خاص و سمت و سویی مشخص را در قرآن برای تاریخ تعیین می‌کند؟ البته قرآن به مسأله تقدیر الهی تأکید می‌کند اما نه به معنای جبر تاریخی. ما گاهی تقدیر تاریخی را با جبر تاریخی اشتباه می‌کنیم. خداوند در واقع به ما آزادی و اختیار هم داده اما این اختیار، مطلق نیست، اختیار مطلق را تنها خدا دارد. اختیار ما مقید است و به همین جهت معصوم فرمود: «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین». اگر تقدیر به معنای جبر

خداوند بعد از خلق و ایجاد هر موجودی را به کمال لائق یعنی هدایت می‌رساند. اگر خداوند مخلوقات را خلق کرده بود و آنها را هدایت نکرده بود، خلقت ناقص بود.

داستان‌های انبیا از لحاظ حکمی و الهی و عرفانی بسیار آموزنده است به شرطی که به این آیات از یک دیدگاه حکمی و ان را نه به عنوان یک روایت، بلکه مراد حضرت حق را از بیان آن به درستی مورد تحلیل قرار دهیم تا به آن حکمت نزدیک شویم.



**آنچه خداوند از ما خواسته
و اجابتی است که در
وسع همه هست.
اما برخی مراتب هم
وجود دارند که در توان
همه نیست
مگر کسانی که جزو
خواص و اولیا هستند**



شده و تا آخر تاریخ جریان دارد. خداوند در قرآن می فرماید ما بر مستضعفان منت می گذاریم و آنها را وارث زمین قرار می دهیم. این پیامی است که در

قالب این آیه بیان شده و نمونه های دیگر آن نیز در قرآن هست. در قرآن آیات بسیاری به این مضمون وجود دارد که بیشتر مردم در گمراهن اند و یا اغلب آنها مؤمن و رهایت نیستند، با توجه به صحبتی که گردید این آیات را چگونه باید تحلیل کرد؟

در اواخر سوره یوسف دو آیه هست که بسیار قابل اعتماد است، خداوند در آیه ۱۰۳ سوره یوسف به پیامبر می فرماید: «و ما اکثر الناس ولو حرصت بهم مؤمنین»؛ «اکثر مردم مؤمن نیستند ول این که تو حرص باشی بر ایمان آنها». بعد در آیه ۱۰۶ همین سوره می فرماید: «و مایومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون»؛ «اکثر آنها به خدا ایمان نمی آورند مگر آن که در عین ایمان، مشرک هم هستند». یعنی نه این که مؤمن نباشد، بلکه فرق زیادی میان ایمان خالص و حقیقی و ایمان غیرخالص وجود دارد. برای مثال ممکن است کسی مؤمن باشد و به کتاب و رسول خدا ایمان قلبی هم داشته باشد اما ایمان او خالص نباشد و قرآن هم به ما همین هشدار را می دهد که اکثر مردم ایمان نمی آورند مگر این که مشرک اند. یعنی چه؟ یعنی این که ایمان آنها خالص نیست. اخلاص در ایمان، مقام بسیار عظیمی است که خاص انبیا و اولیاست و ایمان آنها خالص برای خداست. و هم از این روست که آنها که در دین اخلاص می ورزند و برتر از آنها، کسانی که خداوند آنها را به مقام اخلاص رسانده است در امت بسیار نادرند، چنان که در حدیث قدسی آمده است: «شرک در امت پنهان تر است از راه رفتن یک مورجه سیاه در یک شب تاریک بر روی یک سنگ سیاه» یعنی در مردم شرکی هست که متوجه آن نمی شوند چون رسیدن به مقام توحید محض، بسیار دشوار است و مساوی و ارتباط تمام با ولایت دارد و تنها اولیای کامل به مقام توحید رسیده اند. بنابراین بسیاری از مردم مؤمن اند اما اخلاص حقیقی در ایمان ندارند؛ اما خداوند به هر جهت از حکمت و رحمت خودش مؤمنان را می آمرزد. خداوند غفور و رحیم است و نه شرک جلی، یعنی در واقع کسی که مبتلا به این شرک است خود او نمی داند و تنها اولیای کامل و رسول متوجه این شرک هستند، بنابراین خداوند جهل را هم مشمول رحمت خود قرار داده است.

ایساخن شما به این معناست بآن که بیشتر مردم از نظر قرآن مؤمن نیستند باز مشمول و حتمت خداوند قرار می گیرند؟

بله، برای این که نادانسته دچار این شرک هستند، یعنی هدف آنها این نبود که شرک شوند اما عملاً دچار شرکند و تشخیص نمی دهند و این نوعی جهل است یعنی دیگر بیش از این نمی توانند از آنها ساخته نیست و در وسیع آنها هم نیست و خداوند هم در قرآن می فرماید: «لایکلف الله نفساً الا وسعها» اما اگر در وسیع کسی باشد و سعی نکند در اینجا دیگر مقصود است. خداوند، افراد عامی را که به معرفت توجیه حقیقی نرسیده اند تا مرتبه ای که به آن معرفت یافته اند مواجهه می کند، یعنی در حد وسیع آنها. اما اگر شرک، شرک جلی باشد مسلماً پذیرفته نیست چنان که خداوند خود می فرماید شرک را هرگز نمی آمرزد و غیر از شرک هر گناهی را برای کسی که بخواهد می آمرزد. یعنی شرک در این آیه اصلاً «ذنب لا یغفر» است و اگر این شرک با آگاهی باشد به طور قطع کسی که به معرفت آن رسیده مسؤول است.

در ارتباط با موضوع خیر و شر ما با دو مسأله رو به رو هستیم یکی این که غلبه و پیروزی با کیست و دیگر این که اکثریت با کدام است؛ بنابراین آیا نمی توان از آیات قرآنی که اشاره کردید تعییر دیگری به این معنا کرد که نیکی با آن که در اقلیت است سرانجام پیروزی و غلبه نیز با اوست؟ بینید در آیه دوم می گوید اینها ایمان نمی آورند مگر این که در عین

بود دیگر اختیار زایل می شد و هیچ اختیار نبودیم و این خلاف است، برای این که انسان اختیار و مکلف است و تقدير به معنای تفویض و نیز اختیار مطلق هم نیست و اختیار مطلق فقط به حضرت حق اختصاص دارد و انسان نباید جای خود را بخدا عرض کند. اراده انسان محدود است. اما خداوند، حکمتی در پس وقایع تاریخی دارد که با غرض و غایت خلقت ارتباط دارد. غرض از خلقت البته به کمال رساندن موجودات است که اینها وجود بالقوه دارند و خداوند اراده کرده که وجود بالفعل بیندازند و هر یک به کمال لایق و شایسته خودشان برسند. اما این یک قسمت داستان است، قسمت دیگر داستان، هدایت است. خداوند بعد از خلق و ایجاد، هر موجودی را به کمال

لایق یعنی هدایت می رساند. اگر خداوند مخلوقات را خلق کرده بود و آنها را هدایت نکرده بود، خلقت ناقص بود. در قرآن آمده وققی فرعون با حضرت موسی مواجه شد فرعون از حضرت موسی سوال کرد: این پروردگاری که تو می گویی کیست؟ حضرت موسی خدا را به این دو صفت معرفی کرد و فرمود: «ربنا الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدی»؛ پروردگار ما آن کسی است که به هر چیزی خلق مناسب را اعطای کرده و سپس آن را هدایت کرده است. بینید این خیلی مهم است که خداوند هر چیزی را در وجود، خلق مناسب داده و به آن معنا داده است. در جهان بینی قرآنی گل سرسبد تمام دستگاه هستی که خداوند این همه سرمایه گذاری کرده و این همه از خودش مایه گذاشت، انسان است. انسان جایگاه بسیار ممتازی دارد و حتی بر فرشته برتری دارد چنان که در ابتدای سوره بقره نیز آمده است. انسان حامل اسرار الهی و غرض و غایت خلقت این دستگاه عظیم است، چون خداوند آفرید که شناخته شود. بنابراین اگر غرض و غایت از خلقت، معرفت حق بوده و خداوند این دستگاه عظیم را بربا داشته و بیامبران را مبعوث کرده تا انسان خدا را بشناسد، بالآخره قرآن خبر می دهد که این جریان غالب می شود یعنی هدف خداوند در آخر تاریخ با تمام فراز و نشیب های آن بالآخره غلبه دارد و خداوند آن غرض را در آخر تاریخ ظاهر می کند ول این که در فاصله ها چیزهای دیگری باشد. این به همان معنای غلبه خیر برو شر است؟

می توان غلبه هدایت الهی گفت و نیز غلبه رسالتی که تمام انبیا به جهت آن مبعوث شدند یعنی رسیدن به همان آگاهی که در واقع انبیا و اولیا بزرگ ترین نماینده اگان و مبلغان آن بوده اند و ممکن است حتی در یک دوره ای به فراموشی سپرده شود. خداوند در پس این پرده، باری ها دارد اما خود او در قرآن خبر داده که بالآخره: «ساغلین انا و رسلى» یعنی غلبه خواهیم کرد من و بیامبرانم، خداوند در نهایت غلبه می کند ول این که در جریان تاریخ یک چیزهای دیگری هم باشد. این در واقع بیام حکمت تاریخی قرآن است خداوند می گوید «من و همه بیامبران» یعنی همه بیامبرانی که همگی یک بیام داشتند و در ادوار و ازمنه و امکنه مختلف تاریخ این بیام را داده اند؛ هرچند ممکن است ابر غفلت پرده ای بر آن بیفکند اما خداوند از ورای این ابر تاریک دوباره ظهور می کند و غالب می شود و این پیامی است که قرآن می دهد. برای مثال باز در آیه دیگری خیر از غلبه مستضعفان بر مستکبران می دهد یعنی در واقع تاریخ نوعی نزاع بین مستضعف و مستکبر است و این نزاع از زمان هاییل و قابیل آغاز

ایمان مشرکند و در آیه اول می‌گوید اکثر مردم اصلاً مؤمن نیستند ولو این که تو حرجیس به ایمان آنها باشی، البته این آیه ممکن است اشاره به کفار مکه در آن زمان نیز داشته باشد اما بالآخره نظری این آیات کم و بیش در قرآن وجود دارد. ایمان ذو مراتب است و تنها یک مرتبه نیست بلکه درجاتی دارد و خداوند نیز از همه انسان‌ها کامل ترین مرتبه را نخواسته است چرا که در توان آن‌ها نیست و همه آدم‌ها آن گنجایش و سعه را ندارند بنابراین خداوند آن را ذومراتب قرار داد تا هرکسی مطابق استعداد و مرتبه‌ای که در آن است، موافذه شود. آنچه خداوند از ما خواسته واجباتی است که در وسیع همه هست اما برخی مراتب هم وجود دارند که در توان همه نیست مگر کسانی که جزو خواص و اولیا هستند.

آرای فلاسفه اسلامی ما درباره نگرش قرآن به موضوع و مسیر تاریخ وجود دارد؟

در غرب شاید حدود چهار قرن است که بحث تاریخ از یک دیدگاه نظری، محور و مدار نظریات برخی از متفکران معروف قرار گرفته است و کتاب‌های زیادی نیز در این زمینه تالیف شده است. اولاً شاخه‌ای از فلسفه تاریخ که به فلسفه نظری تاریخ معروف است و هدف آن این است که درباره تاریخ نظریه پردازی کند، اینها فراوان بودند از جمله کسانی نظری ویکو، هگل، هردر، کانت و... امروزه نیز شاخه‌ای از تاریخ به نام فلسفه علم تاریخ در یک حوزه خاص بسیار مورد توجه است و این حوزه سعی می‌کند مبادی تاریخ را به عنوان علم، از دیدگاه فلسفی مورد بحث و بررسی قرار دهد که در این حوزه خاص هم کتاب‌های زیادی نوشته شده است. اما آنچه دارای اهمیت در طرح مساله به طور وسیع است این که: این موضوع در سه- چهار قرن اخیر چنان توجه متفکران و فیلسوفان را به خود جلب کرده که در هیچ دوره‌ای تا این اندازه مطرح نبوده است، به طوری که فیلسوفان بزرگی نظریه هگل، هردر و کانت وارد میان شدند و کتاب‌های زیادی در این زمینه تالیف کردند تا این که این موضوع، جزو مهمی از فلسفه شد که دیگر قابل چشمپوشی نیست. البته نگرش آنها با دید قرآنی تفاوت دارد- یعنی مسلمان‌قاوافت دارد- و ممکن است دید آنها از نظر قرآن پذیرفتی نباشد و اصلًا یک دید سکولار باشد اما مهم، توجهی است که حاصل شده است. البته منظور من این نیست که ما بیاییم و از دید آنها استفاده کنیم و آن را با قرآن تطبیق دهیم، نه اما اینها ثابت کردن که اصلًا بحث تاریخ در واقع یک بحث بسیار مهم فلسفی است یعنی همان مسئله‌ای که قرآن هم بر آن تاکید دارد، قرآن نیز به حکمت تاریخ و سرنوشت تاریخی انسان توجه و تاکید دارد یعنی درست است که انسان یک بعد الهی دارد اما بعد تاریخی هم دارد و اگر شما تاریخ را و وجود انسان بردازید دیگر انسانی نمی‌ماند و این جزو مهمی از وجود اوست که گاهی مورد غفلت قرار می‌گیرد و همین توجه باعث می‌شود که ما نگاهی به دیدگاه قرآنی کنیم- نه از دیدگاه آنها بلکه از دیدگاه خود قرآن- و حکمت تاریخ را در خود قرآن جست‌وجو کنیم که به نظر بندۀ یک قسمت بسیار بسیار مهم قرآن است و شاید به آن، چنان که باید توجه نشده است و در واقع این موج عظیم تفکر تاریخی که در غرب وجود دارد ما را وادار می‌کند که بار دیگر به قرآن برگردیم و این بعد عظیم قرآن و آیاتی که مربوط به آن است را دوباره مورد عنایت و توجه قرار دهیم و از این طریق باز یک عظمت دیگر قرآن برای ما آشکار می‌شود. من گمان می‌کنم در هر دوره‌ای هرگاه باب هر دانش و معرفتی باز می‌شود ما را به فهم قرآن نزدیک‌تر می‌کند. البته نه به این معنا که ما از آن معرفت استفاده کنیم و قرآن را از آن دید تاولیل کنیم بلکه از این نظر که حکمت آن در قرآن هست باید این حکمت را در قرآن جست‌وجو کنیم و بینیم قرآن برای آن چه راه حلی دارد. بنابراین با این بحث‌ها یک بعد از عظمت قرآن که برای ما مغقول مانده است دوباره روشن می‌شود و به اعتقاد من، این خیلی اهمیت دارد.

مورخان ماباینکه خودشان تحت تأثیر حکمت قرآنی بودند، اما مارایه معنای بسیار دقیق کلمه به حکمت قرآنی بطور ناب هدایت نکردند. یعنی آنچه را که مامروز به عنوان فلسفه تاریخ و حکمت تاریخ تعبیر می‌کنیم، از آن استخراج نکردند

تفسران ما به آیات قرآنی که مربوط به اقوام و ملل گذشته بوده عنایت داشته‌اند و خود قرآن نیز مؤمنان را به تفحص، و تحقیق در احوال ملل دیگری که نام آنها در قرآن نیامده امر کرده است و این خیلی مهم است، یعنی ما اقوام و مللی داریم که نام آن‌ها در قرآن ذکر شده و قرآن با این حال مؤمنان را به خواندن سرنوشت آنها تشویق و ترغیب کرده است که خود این امر باعث رونق و پیشرفت علم تاریخ شده است. البته مفسران هم در ضمن تفسیرهای خودشان این آیات را بررسی و تفسیرهای خاصی می‌کرددند و حتی گاهی تحت تأثیر اسرائیلیات- یعنی روایانی که نزد قوم بنی اسرائیل بود- قرار می‌گرفتند و بالآخره این آیات را تفسیر می‌کردند و مورخان نیز به این آیات توجه داشتند. اما در اینجا این سؤال مطرح است که آیا مورخان ما علاوه بر این که مورخ بودند، آیات قرآنی را به منظور رسیدن به حکمت تاریخ مورد بررسی قرار می‌دادند یا نه؟ ما اگر کتاب‌های تاریخ اسلام نظری طبری، مسعودی و مورخان دیگر را بخوانیم می‌بینیم که مورخان ما با این که خودشان تحت تأثیر حکمت قرآنی بودند اما را به معنای بسیار دقیق کلمه به این حکمت قرآنی به طور ناب هدایت نکردند یعنی آنچه را که ما امروز به عنوان فلسفه تاریخ و حکمت تاریخ تعبیر می‌کنیم از آن استخراج نکردند. و شاید در آن زمان ضرورت هم نداشته است.

منظور من بیشتر، فلاسفه‌اند؛ کسانی نظری بوعلی و ملاصدرا. فلاسفه ما اغلب تفکر تاریخی نداشتند و بعضی از آنها تحت تأثیر جریان‌های ضد تاریخی بودند که یکی از این جریان‌ها حکمت مشاء تحت تأثیر ارسطو است. ارسطو در آثار خود بحثی دارد که آیا تاریخ علم است یا نه. او تاریخ را اصلًا علم نمی‌داند زیرا معتقد است علم اگر به معنای دانشی باشد که در آن دانش قوانین کلی و معقول وجود داشته باشد و ما بتوانیم قضایای آن علم را به صورت قوانین کلی و معقول که عام و شامل و ضروری باشد درآوریم- یعنی اگر تعریف علم این باشد- تاریخ علم نیست. یعنی قضایای آن قابل تحويل به قضایای کلی ضروری و معقول نیست بلکه گزاره‌های جزئی است به عبارت دیگر مورخ، گزاره‌ها و قضایای جزئی را درباره حوادث جزئی بیان می‌کند و این می‌شود که می‌توان این نظر ارسطو است و پیروان او هم تقریباً همین عقیده را داشتند. از این‌روهی یک از آنها تدوین حکمت تاریخ نکردن و به مباحثت قرآنی به آن معنا توجه نداشتند و این کم و بیش در فیلسوفان دیگر هم ظاهر است. اما سهروردی یک نگرش تاریخی دارد و آن هنگامی است که سیر حکمت را در عالم اسلام و در امم ماقبل اسلام مورد بررسی قرار می‌دهد بدین معنا که اصلًا امت‌ها چه بهره‌ای از حکمت داشته‌اند و خاستگاه حکمت کجا بوده و اشاره‌ای به سیر حکمت و حکمت الهی، حکمت خسروانی و حکمت انبیا دارد و این می‌تواند قابل تلفیق باشد یعنی در واقع می‌شود آن را به عنوان یک اصل تلقی و مساله تاریخ را از آن دیدگاه بررسی کرد. اما در عین حال سهروردی با این که دیدگاه خاصی دارد که غیر یونانی هم هست و بیشتر می‌بینی بر دیدگاه وحی است، اما خارج از این چارچوب خودش مانده است.